

به نام خداوند جان و فر

دیوان اشعار

رودکی

تاریخ نشر الکترونیکی فایل PDF: 1387/02/09

تنظیم: علی مصطفوی - تهران

Page 360: [Http://360.yahoo.com/almoz06](http://360.yahoo.com/almoz06)

E-mail: almoz06@yahoo.com

V-LAB mail: ghafaseh.4shared@yahoo.com

کد بازیابی کتاب: #871486

کد انحصاری: #007

تذکره! انتشار کلیه آثار منتشره این ناشر چه به صورت الکترونیکی و یا به صورت نسخه برداری **بلامانع** است

دایرکتوری دانلود کتاب های الکترونیکی:

[HTTP://GHAFASEH.4SHARED.COM](http://GHAFASEH.4SHARED.COM)

← آغاز به کار آبان 1386 →

فهرست:

- ۱. باب اول صفحه ۳
- ۲. باب دوم صفحه ۳۷
- ۳. باب سوم صفحه ۴۳
- ۴. باب چهارم صفحه ۵۹
- ۵. باب پنجم صفحه ۷۰
- ۶. باب ششم صفحه ۷۴
- ۷. باب هفتم صفحه ۷۷
- ۸. باب هشتم صفحه ۷۹

ذکر این نکته ضروری است که دیوان اشعار رودکی که یکبار در دی ماه هشتاد و شش منتشر و تقدیم گردید، دارای اشعاری بود که به اشتباه در دیوان این شاعر قرار گرفته و محتوای ادبی آن رازیر سؤال برده بود. که خیلی زود با شجاری یکی از اساتید دانشگاه امیرکبیر - به درخواست خود ایشان از ذکر نام امتناع میکنیم - مراتب به اینجانب اطلاع داده شد و دیوان ظرف کمتر از بیست و چهار ساعت از مجموعه های گردآوری شده حذف گردید. حقیر امیدوار است، دوستداران ادبیات با گذشت از اشتباه رخ داده و تاخیر در ارائه مجدد، مجموعه حاضر را به عنوان پیشگشی دیگر از مجموعه های ادبی پذیرا باشند.

علی مصطفوی - م. رهرو

باب اول

- ۱. قصاید و قطعات و ابیات پراکنده‌ی به هم پیوسته
- ۲. در مدح نصر بن احمد
- ۳. در مرثیت ابوالحسن مرادی
- ۴. در مذمت اسب خود
- ۵. در مدح وزیر ابوالطیب الطاهر المصعبی
- ۶. در مرثیت شهید بلخی

قصاید و قطعات و ابیات پراکنده‌ی به هم پیوسته

بزنم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا	گر من این دوستی تو ببرم تال لب گور
میر خواهم که بماند به جهان در اثرا	اثر میر نخواهم که بماند به جهان
هر کرا مرد، همی باید مرده شمرا	هر کرا رفت، همی باید رفته شمری
	□
بانگک بر برده با بر اندرا	بوپک دیدم به حوالی سرخس
رنگ بسی گونه بر آن چادرا	چادرکی دیدم رنگین برو
مانده من از تو به شگفت اندرا	ای پرغونه و باژگونه جهان
	□
که گه مادری و گاه ماندرا	جهانا چینی تو با بچگان
نه دیوار خشت و نه ز آهن درا	نه پاذیر باید ترا نه ستون
	□
سحر گاهان چو بر گلبن هزارا	به حق نالم ز هجر دوست زارا

قضا، گر داد من نستاند از تو
 ز سوز دل بسوزانم قضا را

چو عارض بر فروزی می بسوزد
 چو من پروانه بر گردت هزارا

نگنجم در لحد، گر زان که لختی
 نشینی بر مزارم سوکوارا

جهان اینست و چونینست تا بود
 و همچونین بود اینند، یارا

به یک گردش به شاهنشاهی آرد
 دهد دیهیم و تاج و گوشوارا

توشان زیر زمین فرسوده کردی
 زمین داده بریشان بر زغارا

از آن جان تو لختی خون فسرده
 سپرده زیر پای اندر سپارا

□

گرفت خوام زلفین عنبرین ترا
 به بوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا

هر آن زمین که تو یک ره برو قدم بنهی
 هزار سجده برم خاک آن زمین ترا

هزار بوسه دهم بر سخای نامه‌ی تو
 اگر ببینم بر مهر او نگین ترا

به تیغ هندی گو: دست من جدا بکنند
 اگر بگیرم روزی من آستین ترا

اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت
 زبان من به روی گردد آفرین ترا

□

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا
 که: مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا

وین فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت
 برهاناد ازو ایزد جبار مرا

□

به نام نیک تو، خواجه، فریفته نشوم
 که نام نیک تو دامست و زرق مر نان را

کسی که دام کند نام نیک از پی نان
 یقین بدان تو که دامست نانش مرجان را

□

دلا، تا کی همی جوئی منی را؟
 چه داری دوست هرزه دشمنی را؟

چرا جویی وفا از بی وفایی؟	چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟
ایا سوسن بناگوشی ، که داری	بر شک خویشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن نا راه برشو	که بر آتش نشانی برزنی را
دل من ارزنی، عشق تو کوهی	چه سایه زیر کوهی ارزنی را؟
ببخشا، ای پسر، بر من ببخشا	مکش در عشق خیره چون منی را؟
بیا، اینک نگه کن رودکی را	اگر بی جان روان خواهی تنی را
□	
با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین	با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا
باشد گه وصال ببینند روی دوست	تو نیز در میانه‌ی ایشان ببینیا
تا اندران میانه، که ببینند روی او	تو نیز در میانه‌ی ایشان نشینیا
□	
آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب	با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان	گیتی بدیل یافت شباب از پس مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد	لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن	دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین، که گرید چون مرد سوکوار	و آن رعد بین، که نالد چون عاشق کیب
خورشید را ز ابر دمد روی گاه‌گاه	چو نان حصاری، که گذر دارد از رقیب
یک چند روزگار جهان دردمند بود	به شد، که یافت بوی سمن باد را طیب
باران مشکبوی ببارید نو به نو	وز برگ بر کشید یکی حله‌ی قصب
کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت	هر جو یکی که خشک همی بود شد رطیب
تندر میان دشت همی باد بردمد	برق از میان ابر همی برکشد قصب

چون پنجه‌ی عروس به حنا شده خضیب	لاله میان کشت بخندد همی ز دور
سار از درخت سرو مرو را شده مجیب	بلبل همی بخواند در شاخسار بید
بلبل به شاخ گل بر، با لحنک غریب	صلصل به سر و بن بر، با نغمه‌ی کهن
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب	اکنون خورید باده و اکنون زبید شاد
کز کشت سار نالد و از باغ عندلیب	ساقی گزین و باده و می خور به بانگ زیر
دیدار خواجه خوب تر، آن مهتر حسیب	هر چند نوبهار جهانست به چشم خوب
فرزند آدمی به تو اندر به شیب وتیب	شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
بارید کان مطرب بودی به فر و زیب	دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی

□

یاسمین سپید و مورد بزب	گل صدبرگ و مشک و عنبر وسیب
نزد تو، ای بت ملوک فریب	این همه یکسره تمام شدست
چون تو بیرون کنی رخ از جلبیت	شب عاشقت لیل‌القدرست
گر تو برداری از دو لاله حجیب	به حجاب اندرون شود خورشید
اگر از مشک خال دارد سیب	و آن زنخدان بسیب ماند راست

□

خویشتن خویش را بکوش تو یک لخت	با خردمند بی وفا بود این بخت
هر که بداد و بخورد از آن چه که بلفخت	خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان
باده انداز، کو سرود انداخت	رودکی چنگ بر گرفت و نواخت
از عقیق گداخته نشناخت	زان عقیقین میی، که هر که بدید
این بیفسرد و آن دگر بگداخت	هر دو یک گوهرند، لیک به طبع
ناچشیده به تارک اندر تاخت	نابسوده دو دست رنگین کرد

-
- به سرای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست
- زیر خاک اندروننت باید خفت
گر چه اکنونت خواب بر دیباست
- با کسان بودننت چه سود کند؟
که به گور اندرون شدن تنهاست
- یار تو زیر خاک مور و مگس
چشم بگشا، بین: کنون پیدااست
- آن که زلفین و گیسویت پیرااست
گر چه دینار یا درمش بهااست
- چون ترا دید زردگونه شده
سرد گردد دلش، نه ناینااست
-
- امروز به هر حالی بغداد بخارااست
کجا میر خراسانست، پیروزی آنجااست
- ساقی، تو بده باده ومطرب تو بزن رود
تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست
- می هست ودرم هست و بت لاله رخان هست
غم نیست وگر هست نصیب دل اعدااست
-
- زمانه ، پندی آزادوار داد مرا
زمانه، چون نگری، سربه سر همه پندست
- به روز نیک کسان، گفت: تاتو غم نخوری
بسا کسا! که به روز تو آرزومندست
- زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه
کرا زبان نه به بندست پای دربندست
-
- این جهان پاک خواب کردارست
آن شناسد که دلش بیدارست
- نیکی او به جایگاه بدست
شادی او به جای تیمارست
- چه نشینی بدین جهان هموار؟
که همه کار اونه هموارست
- دانش او نه خوب و چهرش خوب
زشت کردار و خوب دیدارست
- به خیره برشمرد سیر خورده گرسنه را
چنان که درد کسان بر دگر کسی خوارست

بدان که: تهمت او دنبه‌ی به سر کارست

چو پوست روبه ببینی به خان واتگران

- آن صحن چمن، که از دم دی
گفتی: دم گرگ یا پلنگست
- اکنون ز بهار مانوی طبع
پرنقش و نگار همچو ژنگست
- بر کشتی عمر تکیه کم کن
کین نیل نشیمن نهنگست
- مرغ دیدی که بچه زو ببرند؟
چاو چاوان درست چواناست
- باز چون بر گرفت پرده ز روی
کروه دندان و پشت چوگانست
- آخر هر کس از دو بیرون نیست
یا بر آورد نیست، یا زد نیست
- نه به آخر همه بفرساید؟
هر که انجام راست فرسد نیست
- چون تیغ به دست آری، مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
- این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نبیذست به چرخشت
- عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
- گفتا که: کرا کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز که او را بکشد؟ آن که ترا کشت
- انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتن مش
- مهر مفعن برین سرای سپنج
کین جهان پاک بازیی نیرنج
- نیک او را فسانه واری شو
بد او را کمرت سخت بتنج
- پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ
با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ

آستین بگرفتمش، گفتم که :مهمان من آی داد پوشیده جوابم: مورد و انجیر و کلوخ

□

ای روی تو چو روز دلیل موحدان وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی مر حسن را مقدم، چون از کلام قد

مکی به کعبه فخر کند، مصریان به نیل تر سا به اسقف وعلوی به افتخار جد

فخر رهی بدان دو سیه چشمکان تست کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

□

شاد زی، با سیاه چشمان، شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

زآمده شادمان بیاید بود وز گذشته نکرد باید یاد

من و آن جعد موی غالیه بوی من و آن ماهروی حورنژاد

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آن که او نخورد و نداد

باد و ابرست این جهان، افسوس! باده پیش آر، هر چه باداباد

شاد بودست ازین جهان هرگز هیچ کس؟ تا ازو تو باشی شاد

داد دیدست ازو به هیچ سبب هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد

□

جهان به کام خداوند باد و دیر زیاد برو به هیچ حوادث زمانه دست مداد

درست و راست کناد این مثل خدای ورا اگر بیست یکی در، هزار در بگشاد

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد

...این مصرع ساقط شده... خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

□

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد: تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

هر آن که ایزدش این چهار روزی کرد سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

□

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزرده؟ کین عیش چنین باشد گه شادی و گه درد

گر خوار کند مهتر، خواری نکند عیب چون بازنوازد، شود آن داغ جفا سرد

صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش گر خار بر اندیشی خرماتوان خورد

او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه هر روز به نو یار دگر می‌توان کرد

در مدح نصر بن احمد

حاتم طایی تویی اندر سخا رستم دستان تویی اندر نبرد

نی، که حاتم نیست با جود تو راد نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

□

چون بجهی کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد پر و بیوگند موی زرد

کابوک را نخواهد، شاخ آرزو کند وز شاخ سوی بام شود بازگرد گرد

در مرثیت ابوالحسن مرادی

مرد مرادی، نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد

جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

آن ملک با ملکی رفت باز زنده کنون شد که تو گویی: بمرد

گاه نبد او، که به بادی پرید آب نبد او، که به سرما فسرد

شانه نبود او، که به مویی شکست دانه نبود او، که زمینش فشرد

کو دو جهان را به جوی می‌شمرد	گنج زری بود درین خاکدان
جان و خرد سوی سماوات برد	قالب خاکی سوی خاکی فگند
مصقله‌ای کرد و به جانان سپرد	جان دوم را، که ندانند خلق
بر سر خم رفت و جدا شد زدرد	صاف بد آمیخته با درد می
مروزی و رازی و رومی و کرد	در سفر افتند به هم، ای عزیز
اطلس کی باشد همتای برد؟	خانه‌ی خود باز رود هر یکی
نام تو از دفتر گفتن سترد	خامش کن چون نطف، ایرا ملک
	□
خال ترا نقطه‌ی آن جیم کرد	زلف ترا جیم که کرد؟ آن که او
دانگکی نار به دو نیم کرد	و آن دهن تنگ تو گویی کسی
چو از حرارت می‌دلبرم لبان لیسد	فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود
نصال تیرت اگر قبضه‌ی کمان لیسد	روان ز دیده‌ی افلاکیان شود جیحون
زبان بر آورد و زخم را دهان لیسد	به خاک خفته‌ی تیغ تو از حلاوت زخم
	□
جشن شاهان و خسروان آمد	ملکا، جشن مهرگان آمد
بدل باغ و بوستان آمد	خز به جای ملحم و خرگاه
می به جای ارغوان آمد	مورد به جای سوسن آمد باز
می به بخت تو نوجوان آمد	تو جوانمرد و دولت تو جوان
واره‌ی باغ و بوستان آمد	گل دگر ره به گلستان آمد
شعله‌ی لاله را زمان آمد	وار آذر گذشت و شعله‌ی او

□

دیر زیادا! آن بزرگوار خداوند
جان گرامی به جانش اندر پیوند

دایم بر جان او بلرزم، زیراک
مادر آزادگان کم آرد فرزند

از ملکان کس چنو نبود جوانی
راد و سخندان و شیرمرد و خردمند

کس نشناسد همی که: کوشش او چون؟
خلق نداند همی که بخشش او چند

دست و زبان زر و در پراگند او را
نام به گیتی نه از گزاف پراگند

در دل ما شاخ مهربانی به نشاست
دل نه به بازی ز مهر خواسته بر کند

همچو معماست فخر و همت او شرح
همچو ایستاست فضل و سیرت اوزند

گر چه بکوشند شاعران زمانه
مدح کسی را کسی نگوید مانند

سیرت او تخم کشت و نعمت او آب
خاطر مداح او زمین برومند

سیرت او بود وحی نامه به کسری
چون که به آیینش پندنامه بیاگند

سیرت آن شاه پندنامه‌ی اصلیت
ز آنکه همی روزگار گیرد ازو پند

هر که سر از پند شهریار بیچید
پای طرب را به دام کرد درافگند

کیست به گیتی خمیر مایه‌ی ادبار؟
آن که به اقبال او نباشد خرسند

هر که نخواهد همی گشایش کارش
گو: بشو و دست روزگار فروبند

ای ملک، از حال دوستانش همی ناز
ای فلک، از حال دشمنانش همی خند

آخر شعر آن کنم که اول گفتم:
دیر زیادا! آن بزرگوار خداوند

□

جز آن که مستی عشقست هیچ مستی نیست
همین بلات بسست، ای بهر بلا خرسند

خیال رزم تو گر در دل عدو گردد
ز بیم تیغ تو بندش جدا شود از بند

ز عدل تست به هم باز و صعوه را پرواز
ز حکم تست شب و روز را به هم پیوند

- به خوشدلی گذران بعد ازین، که باد اجل
درخت عمر بداندیش را ز پا افگند
- همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان
مدام تا که بود گردش سپهر بلند
- به بزم عیش و طرب باد نیک خواه تو شاد
حسود جاه تو بادا ز غصه زار و نژند
-
- نیز ابا نیکوان نمایندت جنگ فند
لشکر فریادنی، خواسته نی سودمند
- قند جداکن از وی، دور شو از زهر دند
هر چه به آخر بهست جان ترا آن پسند
- صرصر هجر تو، ای سرو بلند
ریشه ی عمر من از بیخ بکند
- پس چرا بسته ی اویم همه عمر؟
اگر آن زلف دوتا نیست کمند
- به یکی جان نتوان کرد سال:
کز لب لعل تو یک بوس به چند؟
- بفگند آتش اندر دل حسن
آن چه هجران تو از سینه فگند
-
- مهتران جهان همه مردند
مگر را سر همه فرو کردند
- زیر خاک اندرون شدند آنان
که همه کوشک ها بر آوردند
- از هزاران هزار نعمت و ناز
نه به آخر به جز کفن بردند؟
- بود از نعمت آن چه پوشیدند
و آن چه دادند و آن چه را خوردند
-
- مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خبر
کرا معاینه آید خبر چه سود کند؟
- سپر به پیش کشیدم خدنگ قهر ترا
چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند؟
-
- تا کی گویی که: اهل گیتی
درهستی و نیستی لیمنند؟
- چون تو طمع از جهان بریدی
دانی که: همه جهان کریمند

-
- اگر چه عذر بسی بود روزگار نبود
چنان که بود به ناچار خویشتن بخشود
- خدای را بستودم، که کردگار منست
زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود
- همه به تنبل و بندست بازگشتن او
شرنگ نوش آمیغست و روی زرانود
- بنفش‌های طری خیل خیل بر سر کوه
چو آتشی که به گوگرد بردوید کبود
- بیاروهان بده آن آفتاب کش بخوری
ز لب فروشود و از رخان برآید زود
-
- مرابسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود
- سپید سیم رده بود، در و مرجان بود
ستاره‌ی سحری بود و قطره باران بود
- یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت
چه نحس بود، همانا که نحس کیوان بود
- نه نحس کیوان بود و نه روزگار داز
چو بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود
- جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست
همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود
- همان که درمان باشد، به جای درد شو
و باز درد، همان کز نخست درمان بود
- کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
و نو کند به زمانی همان که خلقان بود
- بسا شکسته بیابان، که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
- همی چه دانی؟ ای ماهروی مشکین موی
که حال بنده ازین پیش برچه سامان بود؟
- به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو
ندیدی آن گه او را که زلف چوگان بود
- شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود
شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
- چنان که خوبی مهمان و دوست بود عزیز
بشد که بازنیامد، عزیز مهمان بود
- بسا نگار، که حیران بدی بدو در، چشم
به روی او در، چشمم همیشه حیران بود
- شد آن زمانه، که او شاد بود و خرم بود
نشاط او به فزون بود و بیم نقصان بود

همی خرید و همی سخت، بیشمار درم	به شهر هر که یکی ترک نار پستان بود
بسا کنیزک نیکو، که میل داشت بدو	به شب ز یاری او نزد جمله پنهان بود
به روز چون که نیارست شد به دیدن او	نهیب خواجهی او بود و بیم زندان بود
نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف	اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود
دلَم خزانه‌ی پرگنج بود و گنج سخن	نشان نامه‌ی ما مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی که، غم چه بود؟	دلَم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا، که بسان حریر کرده به شعر	از آن پس که: به کردار سنگ و سندان بود
همیشه چشم زی زلفکان چابک بود	همیشه گوش زی مردم سخندان بود
عیال نه، زن و فرزند نه، معونت نه	ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
تو رودکی را، ای ماهرو، همی بینی	بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی	سرود گویان، گویی هزاردستان بود
شد آن زمان که به او انس رادمردان بود	شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر ورا زی ملوک دیوانست	همیشه شعر ورا زی ملوک دیوان بود
شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت	شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
کجا به گیتی بودست نامور دهقان	مرا به خانه‌ی او سیم بود و حملان بود
کرا بزرگی و نعمت زاین و آن بودی	ورا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
بداد میر خراسانش چل هزار درم	درو فزونی یک پنج میر ماکان بود
ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار	به من رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود
چو میر دید سخن، داد داد مردی خویش	ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم	عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

- می آرد شرف مردی پدید
آزاده نژاد از درم خرید
- می آزاده پدید آرد از بداصل
فراوان هنرست اندرین نبید
- هر آن گه که خوری می خوش آن گهست
خاصه چو گل و یاسمن دمید
- بسا حصن بلندا، که می گشاد
بسا کره‌ی نوزین، که بشکنید
- بسا دون بخيلا، که می بخورد
کریمی به جهان در پراگنید
- کار همه راست، آن چنان که بیاید
حال شادیست، شاد باشی، شاید
- انده و اندیشه را دراز چه داری؟
دولت خود همان کند که بیاید
- رای وزیران ترا به کار نیابد
هر چه صوابست بخت خود فرماید
- چرخ نیارد بدیل تو ز خلایق
و آن که ترا زاد نیز چون تو نزاید
- ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد دگر به بهتری نگشاید
- دریا دو چشم و آتش بر دل همی فزاید
مردم میان دریا و آتش چگونه پاید؟
- نیش نهنگ دارد، دل را همی خساید
ندهم، که ناگوارد، کایدون نه خردخاید
- اندی که امیر ما باز آید پیروز
مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید
- پنداشت همی حاسد: کو باز نیاید
باز آمد، تا هر شفکی ژاژ نخاید
- هر باد، که از سوی بخارا به من آید
با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
- بر هر زن و هر مرد، کجا برونزد آن باد
گویی: مگر آن باد همی از ختن آید
- نی نی، ز ختن باد چنو خوش نوزد هیچ
کان باد همی از بد معشوق من آید

هر شب نگرانم به یمن تا: تو بر آیی	زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که: بیوشم، صنما، نام تو از خلق	تا نام تو کم در دهن انجمن آید
با هر که سخن گویم، اگر خواهم و گر نی	اول سخنم نام تو اندر دهن آید
□	
دریغ! مدحت چون درو آبدار غزل	که چابکیش نیاید همی به لفظ پدید
اساس طبع ثنایست، بل قوی تر ازان	ز آلت سخن آمد همی همه مانید
کسی را که باشد بدل مهر حیدر	شود سرخ رو در دو گیتی به آور
ایا سر و بن، در تک و پوی آنم	که: فرغند آسا بیچم به تو بر

در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من	نشسته برو چون کلاغی بر اعور
□	
نگارینا، شنیدستم که: گاه محنت و راحت	سه پیراهن سلب دوست یوسف را به عمر اندر
یکی از کید شد پر خون، دوم شد چاک از تهمت	سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی	نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر؟
□	
بر رخس زلف عاشقست چو من	لاجرم همچو منش نیست قرار
من و زلفین او نگوئیم	او چرا بر گلست و من بر خار؟
همچو چشمم توانگرست لبم	آن به لعل، این به لال شهوار
تا به خاک اندرت نگرداند	خاک و ماک از تو بر ندارد کار
رک، که با اندشار بنمایی	دل تو خوش کند به خوش گفتار

باد یک چند بر تو پیماید
اندر آتش روا شود بازار

لعل می را ز درج خم پرکش
در کدو نیمه کن، به پیش من آر

زن و دخترش گشته مویه کنان
رخ کرده به ناخنان شد کار

در مدح وزیر ابوالطیب الطاهر المصعبی

مرا جود او تازه دارد همی
مگر جودش ابرست و من کشتزار

مگر یک سو افکن، که خود هم چنین
بیندیش و دیده‌ی خرد بر گمار

ابا برق و با جستن صاعقه
ابا غلغل رعد در کوهسار

نه ماه سیامی، نه ماه فلک
که اینت غلامست و آن پیشکار

نه چون پور میر خراسان، که او
عطارا نشسته بود کردگار

اگر گل آرد بار آن رخان او، نه شگفت
به زلف کز ولیکن به قد و قامت راست

گر شود بحر کف همت تو موج زنان
بر موالیت بپاشد همه در و گوهر

ای خواجه، این همه که تو خود می‌دهی شمار
مارست این جهان و جهان جوی مارگیر

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی
همچون شمنی شیفته بر صورت فر خار

هم نعمت و هم روی نکو دارم و سیار	امروز به اقبال تو، ای میر خراسان
بیمست که: یک بار فرود آید دیوار	درواز و دریواز فرو گشت و بر آمد
یک روز همه پست شود، رنجش بگذار	دیوار کهن گشته بپرداز بادیز
خیکیست پراز باد، درو ریخته از بار	آن خجش ز گردنش در آویخته گویی
خز پوش و به کاشانه رو از صفه و فروار	آن کن که درین وقت همی کردی هر سال
ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر	یاد آری و دانی که: تویی زیرک و نادان
	□
چنان گریخت ز دهر دو رنگ، رنگ فتور	به دور عدل تو در زیر چرخ مینایی
بنیش چنگل خون ریز تارک عصفور	که باز شانه کند همچو باد سنبل را
چون تو یکی سفله‌ی دون و ژکور	چرخ فلک هرگز پیدا نکرد
بر نکنند سر به قیامت ز گور	خواجه ابوالقاسم از ننگ تو
	□
...این مصرع ساقط شده...	وقت شبگیر بانگ ناله‌ی زیر
خوشتر آید به گوشم از تکبیر	دوستا، آن خروش بربط تو
گر ز دشت اندر آورد نخجیر	زاری زیر و این مدار شگفت
به دل اندر همی گزارد تیر	تن او تیر نه، زمان به زمان
بامدادان و روز تا شبگیر	گاه گریان و گه بنالد زار
خبر عاشقان کند تفسیر	آن زبان آور و زبانش نه
گه به هشیار برنهد زنجیر	گاه دیوانه را کند هشیار
	□
گرچه خیاط نیند، ای ملک کشور گیر	چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند

- به گز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر
- همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع
همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
- بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش
بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر
- مبادرت کن و خامش مباش چندینا
اگرت بدره رساند همی به بدر منیر
- زیرش عطارد، آن که نخوانیش جز دبیر
یک نام او عطارد و یک نام اوست تیر
- عجز شود ز اشک دو چشم و غریو من
ابر بهار گاهی و بختور در مطیر
- گیتی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا
خود باز بشکند به کرانه خنور شیر
- زندگانیه چه کوتاه و چه دراز
نه به آخر بمرد باید باز؟
- همه به چنبر گذار خواهد بود
این رسن را، اگر چه هست دراز
- خواهی اندر عنا و شدت زی
خواهی اندر امان به شدت و ناز
- این همه باد و بود تو خوابست
خواب را حکم نی، مگر به مجاز
- این همه روز مرگ یکسانند
نشناسی ز یک دگرشان باز
- ناز، اگر خوب راسزاست به شرط
نسزد جز ترا کرشمه و ناز
- روی به محراب نهادن چه سود؟
دل به بخارا و بتان تراز
- ایزد ما وسوسه‌ی عاشقی
از تو پذیرد، نپذیرد نماز
- زمانه اسب و تو رایض، برای خویش تاز
زمانه گوی و تو چوگان برای خویش باز

- اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند
فدای دست قلم باد دست چنگ نواز
- تویی، که جور و بخیلی به تو گرفت نشیب
چنانکه داد و سخاوت به تو گرفت فراز
-
- چون سپرم نه میان بزم به نوروز
درمه بهمن بتاز و جان عدو سوز
- باز تو بی رنج باش و جان تو خرم
بانی و با رود و با نبیذ فنا روز
-
- همی برآیم با آن که برنیاید خلق
و برنیایم با روز گار خورده گریز
- چه فضل میرابوالفضل بر همه ملکان؟
چه فضل گوهر و یاقوت بر نپهره پشیز؟
-
- گر نه بدبختی، مرا که فگند؟
به یکی جاف جاف زود غرس
- او مرا پیش شیر بیسندد
من تناوم برو نشسته مگس
- گرچه نامردمست، مهر و وفاش
نشود هیچ ازین دلم یرگس
- گیردی آب جوی رز پندام
چون بود بسته بنک راه ز خس
-
- گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی
تا خلق جهان را بفگندی به خالوش
- کافور تو بالوس بود، مشک تو باناک
بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش

در مرثیت شهید بلخی

- کاروان شهید رفت از پیش
و آن ما رفته گیر و می‌اندیش
- از شمار دو چشم یک تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش
- توشه‌ی جان خویش ازو بربای
پیش کایدت مرگ پای آگیش

- آن چه با رنج یافتیش و بذل
تو به آسانی از گزافه مدیش
- خویش بیگانه گردد از پی سود
خواهی آن روز مزد کمتر دیش
- گرگ را کی رسد صلابت شیر؟
باز را کی رسد نهیب شخیش؟
-
- رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
به خدمت آمد، نیکو سگال و نیک اندیش
- پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال
که: باز گردد پیر و پیاده و درویش؟
-
- ای لک، ار ناز خواهی و نعمت
گرد درگاه او کنی لک و پک
- یخچه بارید و پای من بفسرد
ورغ بر بند یخچه را ز فلک
-
- بسا که مست درین خانه بودم وشادان
چنان که جاه من افزون بد از امیر و ملوک
- کنون همانم و خانه همان و شهر همان
مرا نگویی کز چه شدست شادی سوک؟
-
- زان می، که گر سرشکی ازان درچکد به نیل
صدسال مست باشد از بوی او نهنگ
- آهو به دشت اگر بخورد قطره‌ای ازو
غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ
-
- می لعل پیش آر و پیش من آی
به یکدست جام و به یکدست چنگ
- از آن می مرا ده، که از عکس او
چو یاقوت گردد به فرسنگ سنگ
-
- کسان که تلخی زهر طلب نمی‌دانند
ترش شوند و بتابند روز زاهل سال
- ترا که می‌شنوی طاقت شنیدن نیست
مرا که می‌طلبم خود چگونه باشد حال؟
- شکفت لاله توزیغال بشکفان که همی
به دور لاله به کف برنهاده به، زیغال

-
- دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام
بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام
- یکی که خوبان را یکسره نکو خوانند
دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام
- دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند
دریغم آید چون بر رهیت عاشق نام
- مرا دلیست که از غمگنی چو دور شود
به غمگنان شود و غم فراز گیرد وام
-
- دریغ آن که گرد کرد با رنج
کزو نیست بهر من جز سوتام
- هلا! رودکی از کس اندر متاب
بکن هر چه کردنیست بامدام
- که فرغول بر ندارد آن روز
که بر تخته ترا سیاه شود فام
-
- اگر امیر جهاندار داد من ندهد
چهار ساله نوید مرا که هست خرام؟
- همه نیوشه‌ی خواجه به نیکویی و به صلح
همه نیوشه‌ی نادان به جنگ و کار نغام
-
- چون کسی کردم بدستک خویش
خانه از روی تو تهی کردم
- عجب آید مرا ز کرده‌ی خویش
کز در گریه‌ام، همی خندم
- چو در پاش گردد به معنی زبانم
رسد مر حبا از زمین و زمانم
- به صورت و نوا و بصیت معانی
طرب بخش روحم، فرحزای جانم
- خرد در بها نقد هستی فرستد
گهرهای رنگین چو زاید ز کانم
-
- بیا، دل و جان را به خداوند سپاریم
اندوه درم و غم دینار نداریم
- جان را ز پی دین و دیانت بفروشیم
وین عمر فنا را بره غزو گزاریم

وز دست نیکوان می بستانیم	بد ناخوریم باده، که مستانیم
دیوانگان نه‌ایم، که مستانیم	دیوانگان بی‌هشمان خوانند
	□
ما چو صعوه، مرگ برسان زغن	جمله صید این جهانیم، ای پسر
مرگ بفشارد همه در زیر غن	هر گلی پژمرده گردد زو، نه دیر
راست چون بر درخت پیچد سن	هست بر خواجه پیخته زفتن
شعر از شعر و خنب را از خن	این عجبت که: می نداند او
بچه‌ی او را گرفت و کرد به زندان	مادر می را بکرد باید قربان
تاش نکویی نخست و زو نکشی جان	بچه‌ی او را ازو گرفت ندانی
بچه‌ی کوچک ز شیر مادر و پستان	جز که نباشد حلال دور بکردن
از سر اردی بهشت تا بن آبان	تا نخورد شیر هفت مه به تمامی
بچه به زندان تنگ و مادر قربان	آن‌گه شاید ز روی دین و ره داد
هفت شباروز خیره ماند و حیران	چون بسپاری به حبس بچه‌ی او را
جوش بر آرد، بنالد از دل سوزان	باز چو آید به هوش و حال ببیند
زیر زبر، هم چنان زانده جوشان	گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز
جوشد، لیکن ز غم نجوشد چندان	زر بر آتش کجا بخواهی پالود
کفک بر آرد ز خشم و زاید شیطان	باز به کردار اشتی که بود مست
تا بشود تیر گیش و گردد رخشان	مرد حرس کفک‌هاش پاک بگیرد
درش کند استوار مرد نگهبان	آخر کارام گیرد و نچخند تیز
گونه‌ی یاقوت سرخ گیرد و مرجان	چون بنشیند تمام و صافی گردد

چند ازو سرخ چون عقیق یمانی	چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببویی، گمان بری که گل سرخ	بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان
هم به خم اندر همی گدازد چونین	تا به گه نوبهار و نیمه‌ی نیسان
آن گه اگر نیم شب درش بگشایی	چشمه‌ی خورشید را ببینی تابان
ور به بلور اندرون ببینی گویی:	گوهر سرخست به کف موسی عمران
زفت شود رادمرد و سست دلاور	گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
و آن که به شادی یکی قدح بخورد زوی	رنج نبیند ازان فراز و نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند	شادی نو را زری بیارد و عمان
بامی چونین که سالخورده بود چند	جامه بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساخته، ملکانه	از گل و از یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریده ز هر سو	ساخته کاریکه کس نسازد چونان
جامه‌ی زرین و فرش‌های نو آیین	شهره ریاحین و تخت‌های فراوان
بربط عیسی و لون‌های فوادی	چنگ مدک نیرو نای چابک جابان
یک صف میران و بلعمی بنشسته	یک صف حران و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته	شاه ملوک جهان، امیر خراسان
ترک هزاران به پای پیش صف اندر	هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان
هر یک بر سر بساک مورد نهاده	روش می سرخ و زلف و جعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان	بچه‌ی خاتون ترک و بچه‌ی خاقان
چونش بگردد نبیذ چند به شادی	شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از کف ترکی سیاه چشم پیروی	قامت چون سرو و زلفکانش چوگان

زبان می خوشبوی ساغری بستاند	یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون	گوید هر یک چو می بگیرد شادان:
شادی بو جعفر احمد بن محمد	آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملک عدل و آفتاب زمانه	زنده بدو داد و روشنایی گیهان
آنکه نبود از نژاد آدم چون او	نیز نباشد، اگر نگویی بهتان
حجت یکتا خدای و سایه‌ی او بست	طاعت او کرده واجب آیت فرقان
خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند	وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
فرید و یافت ملک تیره و تاری	عدن بدو گشت تیر گیتی ویران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی	ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت جویی	سیرت او گیر و خوب مذهب او دان
آن که بدو بنگری به حکمت گویی:	اینک سقراط و هم فلاطن یونان
گر بگشاید ز فان به علم و به حکمت	گوش کن اینک به علم و حکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت	مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته ای که ببینی	اینک او بیست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آنروی	تا تو ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او و پاک نژادی	با نیت نیک و با مکارم احسان
ور سخن او رسد به گوش تو یک راه	سعد شود مر ترا نحوست کیوان
ورش به صد اندرون نشسته ببینی	جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان
سام سواری، که تا ستاره بتابد	اسب نبیند چنو سوار به میدان
باز به روز نبرد و کین و حمیت	گرش ببینی میان مغفر و خفتان

خوار نمایندت ژنده پیل بدانگاه	ورچه بود مست و تیز گشته و غران
ورش بدیدی سفندیار گه رزم	پیش سنانش جهان دویدی و لرزان
گرچه به هنگام حلم کوه تن اوی	کوه سیامست که کس نبیند جنبان
دشمن ار ازدهاست، پیش سنانش	گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور به نبرد آیدش ستاره‌ی بهرام	توشه‌ی شمشیر او شود به گروگان
باز بدان گه که می به دست بگیرد	ابر بهاری چنو نبارد باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد	او همه دیبا به تخت و زر به انبان
با دو کف او، ز بس عطا که ببخشد	خوار نماید حدیث و قصه‌ی توفان
لاجرم از جود و از سخاوت اویست	نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان
شاعر زی او رود فقیر و تهی دست	با زر بسیار بازگردد و حملان
مرد سخن را ازو نواختن و بر	مرد ادب را ازو وظیفه‌ی دیوان
باز به هنگام داد و عدل بر خلق	نیست به گیتی چنو نبیل و مسلمان
داد ببايد ضعيف همچو قوی زوی	جور نبینی به نزد او و نه عدوان
نعمت او گستریده بر همه گیتی	آنچه کس از نعمتش نبینی عریان
بسته‌ی گیتی ازو بیابد راحت	خسته‌ی گیتی ازو بیابد درمان
با رسن عفو آن مبارک خسرو	حلقه‌ی تنگست هر چه دشت و بیابان
پوزش بپذیرد و گناه ببخشد	خشم نراند، به عفو کوشد و غفران
آن مبک نیمروز و خسرو پیروز	دولت او یوز و دشمن آهوی نالان
عمروبن الیث زنده گشت بدو باز	با حشم خویش و آن زمانه‌ی ایشان
رستم را نام اگر چه سخت بزرگست	زنده بدویست نام رستم دستان

رود کیا، برنورد مدح همه خلق	مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ورچه بکوشی، به جهد خویش بگویی	ورچه کنی تیزفهم خویش به سوهان
گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر	آن که بگفتی چنان که گفتن نتوان
اینک مدحی، چنانکه طاقت من بود	لفظ همه خوب و هم به معنی آسان
جز به سزاوار میر گفت ندانم	ورچه جریرم به شعر و طایی و حسان
مدح امیری که مدح زوست جهان را	زینت هم زوی و فر و نزهت و سامان
سخت شکوهم که عجز من بنماید	ورچه صریعم ابا فصاحت سبحان
برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی	ورچه بود چیره بر مدایح شاهان
مدح همه خلق را کرانه پدیدست	مدحت او را کرانه نی و نه پایان
نیست شگفتی که رودکی به چنین جای	خیره شود بیروان و ماند حیران
ورنه مرا بو عمر دلاور کردی	وان گه دستوری گزیده‌ی عدنان
زهره کجا بودمی به مدح امیری؟	کز پی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی	وان گه نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیک مرتب	خدمت او را گرفته چامه به دندان
مدح رسولست، عذر من برساند	تا بشناسد درست میر سخندان
عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری	کو به تن خویش ازین نیامد مهمان
دولت میرم همیشه باد برافزون	دولت اعدای او همیشه به نقصان
سرش رسیده به ماه بر، به بلندی	و آن معادی بزیر ماهی پنهان
طلعت تابنده‌تر ز طلعت خورشید	نعمت پاینده‌تر ز جودی و نهلان

- هان! صائم نواله‌ی این سفله میزبان
زین بی نمک ابا منه انگشت در دهان
- لب تر مکن به آب، که طلقست در قدح
دست از کباب دار، که زهرست توامان
- با کام خشک و با جگر تفته در گذر
ایدون که در سراسر این سبزه گلستان
- کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار
زیبقی چو آب بر جهد از ناف آبدان
- شاه‌ی، که به روز رزم از رادی
زرین نهد او به تیر در پیکان
- تا کشته‌ی او از ان کفن سازد
تا خسته‌ی او از ان کند درمان
- یاد کن: زیرت اندرون تن شوی
تو برو خوار خوابنیده، ستان
- جعد مویانت جعد کننده همی
ببریده برون تو پستان
- پیر فرتوت گشته بودم سخت
دولت او مرا بکرد جوان
- یخچه می‌بارید از ابر سیاه
چون ستاره بر زمین از آسمان
- چون بگردد پای او از پای دار
آشکو خیده بماند همچنان
- ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش، از تو تن و روان
- کوری کنیم و باده خوریم و بوییم شاد
بوسه دهیم بر دو لبان پریشان
- خلخیان خواهی و جماش چشم
گرد سرین خواهی و بارک میان
- کشکین نانت نکند آرزوی
نان سمن خواهی گرد و کلان
- چه چیزست آن رونده تیرک خرد؟
چه چیزست آن پلاک تیغ بران؟

یکی اندر دهان مرگ دندان	یکی اندر دهان حق زبانت
□	□
خواهی کز مرگ بیابی امان	خواهی تا مرگ نیابد ترا
پس به فلک بر شو بی نردبان	زیر زمین خیز و نهفتی بجوی
□	□
آهوئی نام نهاده یکران	ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو
بر سر ذره نماید جولان	آفتابی، که ز چابک قدمی
□	□
گنگ فصیحست، چشم نی و جهان بین	لنگ رونده است، گوش نی و سخنیاب
کالبد عاشقان و گونه‌ی غمگین	تیزی شمشیر دارد و روش مار
□	□
گل غنوده برانگیخته سر از بالین	ترنج بیدار اندر شده به خواب گران
سر از دریچه زرین برون کند چو نگین	هر آن که خاتم مدح تو کرد در انگشت
□	□
با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین	با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
تو نیز در میانه‌ی ایشان نه ای، ببین	باشد که در وصال تو بیند روی دوست
□	□
هیچ نادان را داننده نگوید: زه	زه! دانا را گویند، که داند گفت
بز بیج بچ بر، هرگز نشود فربه	سخن شیرین از زفت نیارد بر
□	□
اگر فرشته ببیند دراوفتد در چاه	سماع و باده‌ی گلگون و لعبتان چوماه
ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه	نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت	ز خویش حیف بود، گر دمی بود آگاه
به چشمت اندر بالار ننگری تو به روز	به شب به چشم کسان اندرون ببینی گاه
من موی خویش را نه ازان می کنم سیاه	تا باز نو جوان شوم و نو کنم گیاه
چون جام ها به وقت مصیبت سیه کنند	من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
پشت کوژ و سر توپل و روی بر کردار نیل	ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره
بر کنار جوی بینم رسته‌ی بادام و سرو	راست پندارم قطار اشتران آبره
رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟	بنگریزد کس از گرم آفروشه
مرا امروز توبه سود دارد	چنان چون دردمندان را شنوشه
زمانی برق پر خنده، زمانی رعد پر ناله	چنان چون مادر از سوک عروس سیزده ساله
و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله	چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله
مشوشت دلم از کرشمه‌ی سلمی	چنان که خاطر مجنون ز طره‌ی لیلی
چو گل شکر دهیم در دل شود تسکین	چو ترش روی شوی وارهایی از صفری
به غنچه‌ی تو شکر خنده نشانه‌ی باده	به سنبل تو در گوش مهره‌ی افعی
ببرده نرگس تو آب جادوی بابل	گشاده غنچه‌ی تو باب معجز موسی
سپید برف برآمد به کوهسار سیاه	و چون درون شد آن سرو بوستان آرای
و آن کجا بگوارید ناگوار شدست	وان کجا نگزایست گشت زود گزای

- آن چیست بر آن طبق همی تابد؟
چون ملحم زیر شعر عنابی
- ساقش به مثل چو ساعد حورا
پایش به مثل چو پای مرغابی
- ای دل، سزایش بری
باز بر چنگل عقابی
- بی تو مرا زنده نبیند
من ذره ام، تو آفتابی
- بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
- بیا کی گویی: اندر جام مانند گلابستی
به خوشی گویی: اندر دیده‌ی بی‌خواب خوابستی
- سحابستی قح گویی و می قطره‌ی سحابستی
طرب، گویی، که اندر دل دعای مستجابستی
- اگر می نیستی، یکسر همه دل‌ها خرابستی
اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی
- اگر این می به ابر اندر، به چنگال عقابستی
ازان تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
- جعد همچون نورد آب بباد
گویا آن چنان شکستستی
- میانکش نازکک چو شانه‌ی مو
گویی از یک دگر گسستستی
- این جهان را نگر به چشم خرد
...این مصرع ساقط شده...
- همچو دریاست وز نکوکاری
کشتی ساز، تا بدان گذری
- مار را، هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری
- سفله طبع مار دارد، بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری

-
- ای آن که غمگنی و سزاواری
وندر نهان سرشک همی باری
- از بهر آن کجا ببرم نامش
ترسم ز سخت انده و دشواری
- رفت آن که رفت و آمد آنک آمد
بود آن که بود، خیره چه غمداری؟
- هموار کرد خواهی گیتی را؟
گیتیست، کی پذیرد همواری
- مستی مکن، که ننگرد او مستی
زاری مکن، که نشنود او زاری
- شو، تا قیامت آید، زاری کن
کی رفته را به زاری باز آری؟
- آزار بیش زین گردون بینی
گر تو بهر بهانه بیازاری
- گویی: گماشتست بلایی او
بر هر که تو دل برو بگماری
- ابری پدید نی و کسوفی نی
بگرفت ماه و گشت جهان تاری
- فرمان کنی و یا نکنی، ترسم
بر خویشتن ظفر ندهی، باری
- تا بشکنی سپاه غمان بر دل
آن به که می بیاری و بگساری
- اندر بلای سخت پدید آرند
فضل و بزرگ مردی و سالاری
-
- گل بهاری، بت تتاری
نبیذ داری، چرا نیاری؟
- نبیذ روشن، چو ابر بهمن
به نزد گلشن چرا نیاری؟
-
- ای وید غافل از شمار، چه پنداری؟
کت خالق آفرید به هر کاری
- عمری که مر تراست سرمایه
ویذست و کارهات به دین داری
-
- تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبیمی
شبیم شدست سوخته چون اشک ماتمی

...این مصرع ساقط شده...
 کندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی
 کی مار ترسگین شود و گریه مهربان؟
 صدر جهان، جهان همه تاریک شب شدست
 از بهر ما سپیده‌ی صادق همی دمی
 بوی جوی مولیان آید همی
 یاد یار مهربان آید همی
 زیر پایم پر نیان آید همی
 ریگ آمو و درشتی راه او
 خنگ ما را تا میان آید همی
 آب جیحون از نشاط روی دوست
 میر زی تو شادمان آید همی
 ای بخارا، شاد باش و دیر زی
 ماه سوی آسمان آید همی
 میر ما هست و بخارا آسمان
 سرو سوی بوستان آید همی
 میر سروست و بخارا بوستان
 گر به گنج اندر زیان آید همی
 آفرین و مدح سود آید همی

□
 مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب
 چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟
 برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟
 که: حیف باشد روح القدس به سگبانی
 به جرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
 به حسن صوت چو بلبل مقید نظم
 بیژمودمشان آشکار و پنهانی
 بسی نشستیم من با اکابر و اعیان
 نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی
 نخواستیم ز تمنی مگر که دستوری

□
 کسی را چو من دوستگان می چه باید؟
 که دل شاد دارد بهر دوستگانی
 نه جز عیب چیز است کان تو نداری
 نه جز غیب چیز است کان تو ندانی

□
 آن که نماند به هیچ خلق خداست
 تو نه خدایی، به هیچ خلق نمایی

روز شدن را نشان دهنده به خورشید	باز مرو را به تو دهند نشانی
هر چه بر الفاظ خلق مدحت رفتست	یا برود، تا به روز حشر تو آنی
□	□
آی دریغا! که خردمند را	باشد فرزند و خردمندی
ورچه ادب دارد و دانش پدر	حاصل میراث به فرزندنی
بی قیمتست شکر از آن دو لبان اوی	کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی
این ایغده سری به چه کار آید ای فتی	در باب دانش این سخن بیهده مگوی
تا صبر را نباشد شیرینی شکر	تا بید را نباشد بویی چو دار بوی
□	□
ای بر همه میران جهان یافته شاهی	می خور، که بد اندیش چنان شد که تو خواهی
می خواه، که بدخواه به کام دل تو گشت	وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی
شد روزه و تسبیح و تراویح به یک جای	عید آمد و آمد می و معشوق و ملاهی
چون ماه همی جست شب عید همه خلق	من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی
مه گاه بر افزون بود و گاه به کاهش	دایم تو برافزون بوی و هیچ نکاهی
میری به تو محکم شد و شاهی به تو خرم	بر خیره ندادند ترا میری و شاهی
خورشید روان باشی، چون از بر رختی	دریای روان باشی، چون از بر گاهی
آن ها که همه میل سوی ملک تو کردند	اینک بنهادند سر از تافته راهی
دام طمع از ماهی در آب فگنندند	نه مرد به جای آمد و نه دام و نه ماهی
مهتر نشود، گر چه قوی گردد کهتر	گاهی نشود، گر چه هنر دارد، چاهی
□	□
دل تنگ مدار، ای ملک، از کار خدایی	آرام و طرب رامده از طبع جدایی

آخر برسیدند به هر کام روایی	صد بار فتادست چنین هر ملکی را
داند که: تو با شیر به شمشیر درآیی	آن کس که ترا دید و ترا بیند در جنگ
کس را نبود قوت به کار سمایی	این کار سمایی بد، نه قوت انسان
از بند به شمشیر تو یابند رهایی	آنان که گرفتار شدند از سپه تو
گلشن عشق را بهار تویی	چمن عقل را خزانی اگر
حسن را آفریدگار تویی	عشق را گر پیمبری، لیکن

باب دوم

رباعیات

- ...این مصرع ساقط شده... هر روز بر آسمانت باد امروا
- در رهگذر باد چراغی که تراست ترسم که: بمیرد از فراغی که تراست
- بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشیدی، زهی دماغی که تراست!
- با آن که دلم از غم هجرت خونست شادی به غم توام ز غم افزونست
- اندیشه کنم هر شب و گویم: یا رب هجرانش چنینست، وصالش چونست؟
- جایی که گذرگاه دل محزونست آن جا دو هزار نیزه بالا خونست
- لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند مجنون داند که حال مجنون چونست؟
- دل خسته و بسته‌ی مسلسل مویبست خون گشته و کشته‌ی بت هندویبست
- سودی ندهد نصیحت، ای واعظ ای خانه خراب طرفه یک پهلویبست
- تقدیر، که بر کشتنت آزرمت نداشت بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت
- اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی جان بستد و از جمال تو شرم نداشت
- چشمم ز غمت، به هر عقیقی که بسفت بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت
- رازی، که دلم ز جان همی داشت نهفت اشکم به زبان حال با خلق بگفت

- بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیک
بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد
- بی روی تو خورشید جهان سوز مباد
هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
- با وصل تو کس چو من بد آموز مباد
روزی که ترا نبینم آن روز مباد
- زلفش بکشی شب دراز اندازد
ور بگشایی چنگل باز اندازد
- ور پیچ و خمش ز یک دگر بگشایند
دامن دامن مشک طراز اندازد
- چون روز علم زند به نامت ماند
چون یک شبه شد ماه به جامت ماند
- تقدیر به عزم تیز گامت ماند
روزی به عطا دادن عامت ماند
- جز حادثه هرگز طلبیم کس نکند
یک پرسش گرم جز تبیم کس نکند
- ورجان به لب آیدم، به جز مردم چشم
یک قطره‌ی آب بر لبم کس نکند
- بفتود تنم بر درم و آب و زمین
دل بر خرد و علم به دانش بفتود
- نامت شنوم، دل ز فرح زنده شود
حال من از اقبال تو فرخنده شود
- وز غیر تو هر جا سخن آید به میان
خاطر به زار غم پراگنده شود
- آمد بر من، که؟ یار، کی؟ وقت سحر
ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر
- دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب تر
لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر
- هان! تشنه جگر، مجوی زین باغ ثمر
بیدستان نیست این ریاض بدو در

- بیهوده همان، که باغبانت به قفاست
- چون خاک نشسته گیر و چون باد گذر
- چون کشته ببینی‌ام، دو لب گشته فراز
- از جان تهی این قالب فرسوده به آز
- بر بالینم نشین و می‌گوی بناز:
- کای من تو بکشته و پشیمان شده باز
- در جستن آن نگار پر کینه و جنگ
- گشتیم سراپای جهان با دل تنگ
- شد دست ز کار و رفت پا از رفتار
- این بس که به سر زدم و آن بس که به سنگ
- بر عشق توام، نه صبر پیداست، نه دل
- بی روی توام، نه عقل بر جاست، نه دل
- این غم، که مراست کوه قافست، نه غم
- این دل، که تراست، سنگ خارااست، نه دل
- واجب نبود به کس بر، افضال و کرم
- واجب باشد هر آینه شکر نعم
- تقصیر نکرد خواجه در ناواجب
- من در واجب چگونه تقصیر کنم؟
- یوسف رویی، کزو فغان کرد دلم
- چون دست زنان مصریان کرد دلم
- ز آغاز به بوسه مهربان کرد دلم
- امروز نشانه‌ی غمان کرد دلم
- چون جشه فشانی، ای پسر، در کویم
- خاک قدمت چو مشک در دیده زدم
- در پیش خود آن نامه چو بلکامه نهم
- پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم
- بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم
- خواهم که: دل اندر شکن نامه نهم
- در منزل غم فگنده مفرش ماییم
- وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم
- عالم چو ستم کند ستمکش ماییم
- دست خوش روزگار ناخوش ماییم

- | | | |
|---------------------------------|---|----------------------------------|
| وز زلفک او نسیمک نسترون | □ | از گیسوی او نسیمک مشک آید |
| از گریه‌ی خونین مژه‌ام شد مرجان | □ | در عشق، چو رودکی، شدم سیر از جان |
| در آتش رشکم دگر از دوزخیان | □ | القصه که: از بیم عذاب هجران |
| بوسه به روان فروشد و هست ارزان | □ | دیدار به دل فروخت، نفروخت گران |
| دیدار به دل فروشد و بوسه به جان | □ | آری، که چو آن ماه بود بازرگان |
| زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان | □ | رویت دریای حسن و لعلت مرجان |
| گرداب بلا غبغب و چشمت توفان | □ | ابرو کشتی و چین پیشانی موج |
| رنگ از پی رخ ربوده، بو از پی مو | □ | ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو |
| مشکین گردد، چو مو فشانی، همه کو | □ | گل رنگ شود، چو روی شویی، همه جو |
| وی گریه‌ی طفل بی گناه از غم تو | □ | ای ناله‌ی پیر خانقاه از غم تو |
| آه از غم تو! هزار آه از غم تو! | □ | افغان خروس صبح گاه از غم تو |
| با نیک و بد دایره درباخت کجه | □ | چرخ کجه باز، تا نهان ساخت کجه |
| طالع به کفم یکی نینداخت کجه | □ | هنگامه‌ی شب گذشت و شد قصه تمام |
| با آن که نهفته دارد اندر پرده | □ | رخساره‌ی او پرده عشاق درید |

- زلفت دیدم، سر از چمان پیچیده
وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
- در هر بندی هزار دل در بندش
در هر پیچی هزار جان پیچیده
- ای بر تو رسیده بهر هر یک چاره
از حال من ضعیف جویی چاره
- چون کار دلم ز زلف او ماند گره
بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
- امید ز گریه بود، افسوس! افسوس!
کان هم شب وصل در گلو ماند گره
- ای طرفه‌ی خوبان من، ای شهره‌ی ری
لب را به سپید رگ بکن پاک از می
- از کعبه کلیسیا نشینم کردی
آخر در کفر بی‌قرینم کردی
- بعد از دو هزار سجده بر درگه دوست
ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی!
- گر بر سر نفس خود امیری، مردی
بر کور و کر، ار نکته گیری، مردی
- مردی نبود فتاده را پای زدن
مردی دست فتاده ای بگیری، مردی
- آن خر پدرت به دشت خاشاک زدی
مامات دف و دو رویه چالاک زدی
- آن بر سر گورها تبارک خواندی
وین بر در خان ها تبوراک زدی
- دل سیر نگرددت ز بیدادگری
چشم آب نگرددت، چو در من نگری
- این طرفه که: دوست تر ز جانم دارم
با آن که ز صد هزار دشمن بتری

-
- با داده قناعت کن و با داد بزی در بند تکلف مشو، آزاد بزی
- در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی
-
- نارفته به شاهراه وصلت گامی نیافته از حسن جمالت کامی
- ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی: کز خم فراق نوش بادت جامی!

باب سوم

ابیات پراکنده که به هم پیوسته نیست

- | | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| مر ترا زر و گهر باشد عطا | گرچه بستر را عطا باران بود |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| هست چون پیش داس نوکر پا | پیش تیغ تو روز صف دشمن |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| ای عجیبی! مردمی تو، یا دریا؟ | تنت یک و جان یکی و چندین دانش |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| ز مکر روبه و زاغ وز گرگ بی خبرا | چنان که اشتر ابله سوی کنام شده |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| با پسندر کینه دارد همچو بادختند را | جز بما دندر این جهان گر به روی |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| نشوی نیوهی خروشان را | گوش توسال و مه برود و سرود |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| کیاخن در رباید گرد نان را | درنگ آسا سپهر آرا بیاید |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| تا به چنگ آرد آهو و آهو بره را | شیر آغده که بیرون جهد از خانه به صید |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| اگر بر ما ببارد آذرخشا | نباشد زین زمانه بس شگفتی |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| فرو مانی چو خر به میان شلکا | چو گرد آرند کردارت به محشر |

- کمندش بیشه بر شیران قفص کرد
- فیلکش دشت بر گرگان خباکا
- هر آن چه مدح تو گویم درست باشد و راست
- مرا به کار نیاید سریشم و کیلا
- گیهان ما به خواجه‌ی عدنانی
- عدنست و کار ما همه بانداما
- اگر ت بدره رساند همی به بدر منیر
- مبادرت کن و خامش باش چندینا
- همی بایدت رفت و راه دورست
- به سغده دار یکسر شغل راها
- ندیده تنبل اوی و بدیده مندل اوی
- دگر نماید ودیگر بود به سان سراب
- فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید
- جامه‌ی خانه بتبک فاخته گون آب
- تا کی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟
- تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب؟
- جغد که با باز و پلنگان پرد
- بشکنندش پر و بال و گردد لت لت
- تا لباس عمر اعدایش نگرده بافته
- تار تار بود بود اندر فلات آن فوات
- بر روی پزشک زن، میندیش
- چون بود درست بیسیارت

- | | | | |
|---|--|---|--|
| □ | ای زان چون چراغ پیشانی | □ | ای زان زلفک شکست و مکست |
| □ | خاک کف پای رودکی نسزی تو | □ | هم بشوی گاو و هم بخایی بر گست |
| □ | به باز کریزی بمانم همی | □ | اگر کبک بگریزد از من رواست |
| □ | همه نیوشه‌ی خواجه به نیکویی و به صلحست | □ | همه نیوشه‌ی نادان به جنگ و فتنه و غوغاست |
| □ | هیچ راحت می‌نینم در سرود و رود تو | □ | جز که از فریاد و زخمهات خلق را کاتوره خاست |
| □ | شب قدر وصلت ز فرخندگی | □ | فرح بخش تر از فرسنا فدست |
| □ | لاد را بر بنای محکم نه | □ | که نگهدار لاد بنیادست |
| □ | خوبان همه سپاهند، اوشان خدایگانست | □ | مر نیک بختیم را بر روی او نشانست |
| □ | بهارچین کن ازان روی بزم خانه‌ی خویش | □ | اگرچه خانه‌ی تو نوبهار برهنست |
| □ | فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید | □ | جامه‌ی جامه به نیک فاخته گونست |
| □ | با دل پاک مرا جامه‌ی ناپاک رواست | □ | بد مر آن را که دل و دیده پلیدست و پلشت |
| □ | معذورم دارند، که اندوه و غیشت | □ | و اندوه و غیش من ازان جعد و غیشت |

- چه گر من همیشه ستا گوی باشم
ستایم نباشد نکو جز به نامت
- بودند در خاک باشد، یافتی
هم چنان کز خاک بود انبودنت
- ز مهرش مبادا تهی ایچ دل
ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج
- راهی آسان و راست بگزین، ای دوست
دور شو از راه بی کرانه‌ی ترفنج
- زین و زان چند بود برکه و مه؟
مر ترا کشی و فیزین و غنوج
- از جود قبا داری پوشیده مشهر
وز مجد بنا داری بر برده مشید
- بخت و دولت چو پیشکار تواند
نصره و فتح پیشیار تو باد
- به تو باز گردد غم عاشقی
نگارا، مکن این همه زشتیاد
- ایا بلایه، اگر کارت تو پنهان بود
کنون توانی، باری، خشوک پنهان کرد
- گوسپندیم و جهان هست به کردار نغل
چون گه خواب بود سوی نغل باید شد
- مرده نشود زنده، زنده بستودان شد
آیین جهان چونین تا گردون گردان شد

- فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید
- جامه‌ی خانه بتیک فاخته گون شد
- رخ اعدات از تش نکبت
- همچو قیر و شبه سیاه آمد
- ای جان همه عالم در جان تو پیوند
- مکروه تو ما را منما یاد خداوند
- یافتی چون که مال غره مشو
- چون تو بس دید و بیند این دیرند
- دل از دنیا بردار و به خانه بنشین پست
- فرا بند در خانه به فلج و بپژاوند
- هردم که مرا گرفته خاموش
- پیچیده به عافیت چو فرغند
- چرخ چنینست و بدین ره رود
- لیک ز هر نیک و ز هر بد نوند
- ستاخی برآمد از بر شاخ درخت عود
- ستاخی ز مشک و شاخ ز عنبر، درخت عود
- بدان مرغک مانم که همی دوش
- بزار از بر شاخک همی فنود
- هر آن کریم که فرزند او بلاده بود
- شگفت باشد کو از گناه ساده بود
- ماغ در آبگیر گشته روان
- راست چون کشتیست قیراندود
- برو، ز تجربه‌ی روزگار بهره بگیر
- که بهر دفع حوادث ترا به کار آید

- ماهی دیدی کجا کیودر گیرد؟
- تیغت ماهیست، دشمنانت کیودر
- با درفش کاویان و طاقدیس
- زر مشت افشار و شاهانه کمر
- اگر من زونجت نخوردم گهی
- تو اکنون بیا و زونجم بخور
- مدخلان را رکاب زراگین
- پای آزادگان نیابد سر
- تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار
- کشت و درودم اینست، خرمن همین و شد کار
- گزیده چهار توست، بدو در جهانهان
- همارا به آخشیج، همارا به کارزار
- چنان بار بر آورد به خویشتن
- که من گویم: خوردست سوسمار
- فاخته بر سرو شاهرود بر آورد
- زخمه فرو هشت زندواف به طنبور
- علم ابر و تندر بود کوس او
- کمان آذنیده شود ژاله تیر
- چون لطیف آید به گاه نوبهار
- بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز
- به حق آن خم زلف ، بسان منقار باز
- به حق آن روی خوب، کز گرفتی براز

- در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست □ چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز
- تازیان دوان همی آید □ همچو اندر فسیله اسب نهاز
- چون سپرم نه میان بزم به نوروز □ در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز
- نهاد روی به حضرت، چنان که روبه پیر □ بتیمم و نگران آید از در تیماس
- حسودانت را داده بهرام نحس □ ترا بهره کرده سعادت زواش
- بت، اگرچه لطیف دارد نقش □ نزد رخساره‌ی تو هست خراش
- از چه توبه نکند خواجه؟ که هر کجا که بود □ قدحی می بخورد راست کند زود هراش
- تو چگونه جهی؟ که دست اجل □ به سر تو همی زند سر پاش
- بر هبک نهاده جام باده □ وان گاه ز هبک نوش کردش
- همی تا قطب با حورست زیر گنبد اخضر □ شکر پاشش ز یک پله است و از دیگر فلا سنگش
- بساکسا! که جوین نان همی نیابد سیر □ بساکسا! که بره است و فرخشه بر خوانش
- بانگ کردم، ای فغ سیمین □ زوش خواندم ترا، که هستی زوش

- ای دریغا! که مورد زار مرا ناگهان باز خورد برف و غیش
- هر کو برود راست نشستست به شادی و آن کو نرود راست همه مرده همی دیش
- چون جامه‌ی اشن به تن اندر کند کسی خواهد ز کردگار به حاجت مراد خویش
- آه! ازین جور بد زمانه‌ی شوم همه شادی او غمان آمیغ
- با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خنک تا به من احسانت باشد، احسن الله جزاک
- کافور تو با کوس شد و مشک همه ناک آلودگیت در همه ایام نشد پاک
- بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوک
- یک به یک از در درآمد آن نگار آن غراشیده ز من، رفته به جنگ
- خشک کلب سگ و بتفوز سگ آن چنان که نجنیید او را هیچ رگ
- چو هامون دشمنانت پست بادند چو گردون دوستان والا همه سال
- یار بادت توفیق، روزبھی با تو رفیق دولتت بادا حریف، دشمنت غیشه و نال

- ای شاه نبی سیرت، ایمان تو محکم
 ای میر علی حکمت، عالم به تو در غال
- لبت سیب بهشت و من محتاج
 یافتن را همی نیابم ویل
- چرا همی نجمم؟ تا چرا کند تن من
 که نیز تا نجمم کار من نگیرد چم
- گر کند یاری مرا به غم عشق آن صنم
 بتواند زدود زین دلم غم خواره زنگ غم
- تا درگه او یابی مگذرد به در کس
 زیرا که حرامست تیمم به لب یم
- بامها را فرسب خرد کنی
 از گرانیت، گر شوی بر بام
- بر رخ هزار زهره‌ی نامور برشکفت
 ایدون ز باغ قطره‌ی شبنم نیافتم
- آرزومند آن شده تو به گور
 که رسد نان پاره‌ایت برم
- هنوز با منی و از نهیب رفتن تو
 به روز وقت شمارم، به شب ستاره شمارم
- من بدان آمدم به خدمت تو
 که برآید رطب ز کانازم
- داری مرا بدان که فراز آیم
 زیر دو زلفکانت به نخچیزم

- چون برگ لاله بوده‌ام و اکنون
چون سیب پژمرده بر آونگم
- سرو بودیم چندگاه بلند
کوژ گشتیم و چون درونه شدیم
- بت پرستی گرفته ایم همه
این جهان چون بتست و ما شمنیم
- کنه را در چراغ کرد سبک
پس درو کرد اندکی روغن
- یکی آلوده‌ای باشد، که شهری را ببالاید
چو از گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریخن
- گر همه نعمت یک روز به ما بخشد
نهد منت بر ما و پذیرد هن
- گر کس بودی که زی توام بفگندی
خویشتن اندر نهادمی به فلاخن
- میلاو منی، ای فغ واستاد توام من
پیش آی و سه بوسه ده و میلاویه بستان
- بسی خسرو نامور پیش ازین
شدستند زی ساری و ساریان
- از پی الفغده و روزی به جهد
جانورسوی سپنج خویش جویان و روان
- خواسته تاراج گشته، سر نهاده بر زیان
لشکرت همواره یافه، چون رمه‌ی رفته شبان
- خود غم دندان به که توانم گفتن؟
زرین گشتم برون سیمین دندان

- به نوبهاران بستای ابر گریان را
- که از گریستن اوست این زمین خندان
- به آتش درون بر مثال سمندر
- به آب اندرون بر مثال نهنگان
- کیر آلوده بیاری و نهی در کس من
- بوسه ای چند برو بر نهی و بر نس من
- هر گز نکند سوی من خسته نگاهی
- آرنگ نخواهد که شود شاد دل من
- تلخی و شیرینیش آمیخته است
- کس نخورد نوش و شکر با پیون
- ای خریدار من ترا بدو چیز:
- به تن و جان و مهر داده ربون
- گرفته روی دریا جمله کشتی‌های بر تو
- ز بهر مدح خواهانت زشروان تا به آبسکون
- هر آن که خاتم مدح تو کرد در انگشت
- سر از دریچه‌ی رنگین برون کند زرین
- به سرو ماند، گر سو لاله دار بود
- به مورد ماند، گر مورد روید از نسرین
- گیتیت چنین آید، گردنده بدین سان هم
- هم باد برین آید و هم باد فرودین
- به چنگال قهر تو در، خصم بد دل
- بود همچو چرزی به چنگال شاهین

- ازان کوز ابری باز کردار کلفتش بسدین و تنش زرین
- چنان که خاک سر شتی به زیر خاک شوی نیات خاک و تو اندر میان خاک آگین
- آن رخت کتان خویش من رفتم و پردختم چون گرد به ماندستم تنها من و این باهو
- چرا عمر کرکس دو صد سال؟ و یحک! نماند فزون تر ز سالی پرستو؟
- عاجز شود از اشک و غریو من هر ابر بهار گاه بایختو
- دلبر، زوکی مجال حاسد غماز تو رنگ من با تو نبندد بیش ازین ملامز تو
- ای دریغ! آن حر، هنگام سخا حاتم فش ای دریغ! آن گو، هنگام وفا سام گراه
- هفت سالار، کندرین فلکنند همه گرد آمدند در دو و داه
- نیست از من عجب که :گستاخم که تو کردی باولم دسته
- گاه آرامیده و گه ارغنده گاه آشفته و گه آهسته
- منم خو کرده بر بوسش، چنان چون باز بر مسته چنان بانگ آرم از بوسش، چنان چون بشکنی پسته
- از مهر او ندارم بی خنده کام و لب تا سرو سبز باشد و بار آورد پده

- آتش هجر ترا هیزم منم و آتش دیگر ترا هیزم پده
- به جای هر گران مایه فرومایه نشانیده نمانیدست ساراوی و کرهی اوت مانیده
- گر نعم‌های او چو چرخ دوان همه خوابست و خواب باد فره
- در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انگشته‌ی او را نه عدد بود و نه مره
- جعدی سیاه دارد، کز کشی پنهان شود بدو در سرخاره
- کز شاعران نوندمنم و نوگواره یک بیت پر نیان کنم از سنگ خاره
- ای خون دوستانت به گردن، مکن بزه کس بر نداشتست به دستی دو خریزه
- بتگک ازان گزیده‌ام این کازه کم عیش نیک و دخل بی اندازه
- یک سو کشمش چادر، یک سو نهمش موزه این مرده اگر خیزد، ورنه من و چلغوزه
- ناگاه برآرند ز کنج تو خروشی گردند همه جمله و بر ریش تو شاشه
- خوش آن نبیذ غارچی با دوستان یکدله گیتی به آرام اندرون، مجلس به بانگ و ولوله

- ماه تمامست روی دلبرک من
وز دو گل سرخ اندر و پر گاله
- ای بار خدای، ای نگار فتنه
ای دین خردمند را تو رخنه
- بزرگان جهان چون بند گردن
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه
- زلفینک او نهاده دارد
بر گردن هاروت زاو لانه
- ندارد میل فرزانه به فرزند و به زن هرگز
ببرد نسل این هر دو، نبرد نسل فرزانه
- ایا خورشید سالاران گیتی
سوار رزم ساز و گرد نستوه
- گه ارمندهای و گه ارغندهای
گه آشفتهای و گه آهستهای
- مهر جوئی ز من و بی مهری
هنده خواهی ز من و بیهدهای
- بر تو رسیده بهر دل تنگ چاره‌ای
از حال من ضعیف بیندیش چاره‌ای
- گه در آن کندز بلند نشین
گه بدین بوستان چشم گشای
- کار بوسه چو آب خوردن شور
بخوری بیش، تشنه تر گردی
- بتا، نخواهم گفتن تمام مدح ترا
به شرم دارد خورشید اگر کنم سپری

- من کنم پیش تو دهان پر باد تا زنی بر لبم تو زابگری
- باغ ملک آمد طری از رشحه‌ی کلک وزیر زان که افشک می‌کند مر باغ و بستان را طری
- چه نیکو سخن گفت؟ یاری بیاری که: تا کی کشم از خسر ذل و خواری؟
- نیل دمنده تویی به گاه عطیت پیل دمنده به گاه کینه‌گزاری
- مرا با تو بدین باب تاب نیست که تو راز به از من به سر بری
- آهو ز تنگ کوه بیامد به دشت و راغ بر سبزه باده خوش بود اکنون، اگر خوری
- از خر و پالیک آن جای رسیدم که همی موزه‌ی چینی می‌خواهم و اسب تازی
- جهانا، همانا کزین بی‌گناهی گنه کار ماییم و تو بی‌کنازی
- به جمله خواهم یک ماهه بوسه از تو، بتا به کیچ کیچ نخواهم که فام من توزی
- ای آن که از عشق تو اندر جگر خویش آتشکده دارم سد و بر هر مژه ای زی
- ازو بی‌اندهی بگزین و شادی با تن آسانی به تیمار جهان دل را چرا باید که بخشانی؟

- شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی
- مرا سینه پر انجوخ و تو چون چفته کمانی
- زر خواهی و ترنج، اینک این دو رخ من
- می خواهی و گل و نرگس، از آن دو رخ جوی
- سروست آن یا بالا؟ ماهست آن یا روی؟
- زلفست آن یا چوگان؟ خالست آن یا گوی؟
- آمد این نوبهار توبه شکن
- پرنیان گشت باغ و برزن و کوی
- شاعر شهید و شهره فرالادی
- وین دیگر به جمله همه راوی
- جز برتری ندانی، گویی که آتشی
- جز راستی نجویی، مانا تر از وی
- ای مایه‌ی خوبی و نیک نامی
- روزم ندهد بی تو روشنایی

باب چهارم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر رمل دو منظومه‌ی کلیله و دمنه وسندبادنامه

هر که نامخت از گذشت روزگار	نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
□	
از خراسان به روز طاوس وش	سوی خاور می‌خرامد شاد و خوش
کفتاب آید به بخشش زی بره	روی گیتی سبز گردد یکسره
مهر دیدم بامدادان چون بتافت	از خراسان سوی خاور می‌شتافت
نیم روزان بر سر ما برگذشت	چو به خاور شد ز ما نادید گشت
□	
هم چنان سرمه که دخت خوب روی	هم به سان گرد بردارد ز روی
گرچه هر روز اندکی برداردش	بافدم روزی به پایان آردش
□	
شب زمستان بود، کپی سرد یافت	کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
کیان آتش همی پنداشتند	پشته‌ی آتش بدو برداشتند
□	
آن گرنج و آن شکر برداشت پاک	وندر آن دستار آن زن بست خاک
باز کرد از خواب زن را نرم و خوش	گفت: دزدانند و آمد پای پش
آن زن از دکان فرود آمد چو باد	پس فلرزنگش به دست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش، خاک دید	کرد زن را بانگ و گفتش: ای پلید

- دمنه را گفتا که تا: این بانگ چیست؟
 دمنه گفت او را: جزین آوا دگر
 آب هر چه بیشتر نیرو کند
 دل گسسته داری از بانگ بلند
- با نهیب و سهم این آوای کیست؟
 کار تو نه هست و سهمی بیشتر
 بند ورغ سست بوده بفگند
 رنجکی باشدت و آواز گزند
- گفت: هنگامی یکی شهزاده بود
 شد به گرما به درون یک روز غوشت
 گوهری و پر هنر آزاده بود
 بود فربی و کلان و خوب گوشت
- کشتی بر آب و کشتیبانش باد
 رفتن اندر وادی یکسان نهاد
 کشتی بیم و نه ز آویختن
 نه خله باید، نه باد انگیختن
- بانگ زله کرد خواهد کر گوش
 وایچ ناساید به گرما از خروش
 برزند آواز دونانک به دست
 بانگ دونانک سه چند آوای هست
- وز درخت اندر، گواهی خواهد اوی
 کان تبنگوی اندرو دینار بود
 تو بدانگاه از درخت اندر بگوی:
 آن ستد ز یدر که ناهشیار بود
- هم چنان کبتی، که دارد انگین
 کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت
 چون بماند داستان من برین:
 خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
 چون بر خوشبوی نیلوفر نشست
 چون گه رفتن فراز آمد بجست

تا چه شد در آب نیلوفر نهران	□	او به زیر آب ماند از ناگهان
هیچ شادی نیست اندر این جهان	□	برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر	□	از فراق دوستان پر هنر
تا جهان بود از سر مردم فراز	□	کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان	□	راز دانش را به هر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	□	تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	□	وز همه بد بر تن تو جوشنست
گفت با خرگوش خانه خان من	□	خیز خاشاکت ازو بیرون فگن
چون یکی خاشاک افکنده به کوی	□	گوش خاران را نیاز آید بدوی
آن که را دانه که: اویم دشمنست	□	وز روان پاک بدخواه منست
هم به هر گه دوستی جویمش من	□	هم سخن به آهستگی گویمش من
کار چون بسته شود بگشایدا	□	وز پس هر غم طرب افزایدا
بار کز مردم به کنگرش اندرا	□	چون ازو سودست مر شادی ترا
آفریده مردمان مر رنج را	□	بیش کرده جان رنج آهنج را

- | | | |
|--------------------------------|---|-------------------------------|
| گنده پیر از خانه بیرون شد بترب | □ | اندر آمد مرد با زن چرب چرب |
| تخت‌ها بنهاد و بر گسترد بوب | □ | شاه دیگر روز باغ آراست خوب |
| هم چنان چون تو جبه جوید نشیب | □ | خود ترا جوید همه خوبی و زیب |
| هر گهی بانگی بجستی تند و سخت | □ | پس تبری دید نزدیک درخت |
| می خرامد چون کسی کومست گشت | □ | باکروز و خرمی آهو به دشت |
| رنگ او چون رنگ پاتيله شدست | □ | خایگان تو چو کابيله شدست |
| بیل هشت و داس گاله برگرفت | □ | چون درآمد آن کدیور، مرد زفت |
| دربجنانید با بانگ و تلاج | □ | آمد این شب‌دیز با مرد خراج |
| ریش پیران زرد از بس دود نخج | □ | دست و کف و پای پیران پر کلخج |
| ور دمی مینو فراز آوردت و گنج | □ | گر خوری از خوردن افزایش رنج |
| رفت باید، ای پسر، ممغز تو هیچ | □ | گفت: خیز اکنون و سازه ره بسیج |
| پاسخ گرز به دانش باز داد | □ | آهو از دام اندرون آواز داد |

- | | | |
|---|------------------------------|-------------------------------|
| □ | بادشا سیمرغ دریا را ببرد | خانه و بچه بدان تیتو سپرد |
| □ | اندر آن شهری که موش آهن خورد | باز پرد در هوا، کودک برد |
| □ | از فراوانی، که خشکا مار کرد | زن نهان مر مرد را بیدار کرد |
| □ | آنگهی گنجور مشک آمار کرد | تا مرو را زان بدان بیدار کرد |
| □ | چونکه مالیده بدو گستاخ شد | کار مالیده بدو در واخ شد |
| □ | چون که نالنده بدو گستاخ شد | تن درستی آمد و در واخ شد |
| □ | کرد روبه یوزواری یک ز غند | خویشتن را زان میان بیرون فگند |
| □ | مرد دینی رفت و آوردش کنند | چون همی مهمان در من خواست کند |
| □ | گنبدی نهمار بر برده، بلند | نه ستونش از برون، نه زیر بند |
| □ | روز جستن تازیانی چون نوند | روز دن چون شست ساله سودمند |
| □ | روز جستن تازیانی چون نوند | بیش باشد تا تو باشی سودمند |

- | | | |
|------------------------------|---|-------------------------------|
| من ندانستم چه تنبل ساختند؟ | □ | گر بزان شهر با من تاختند |
| از پی خوردن گوارشتم نبود | □ | نان آن مدخل ز بس زشتم نمود |
| کین فراکن موش را پروار بود | □ | گفت دینی را که: این دینار بود |
| کفشگر کانا و مردی لوش بود | □ | زن چو این بشنیده شد خاموش بود |
| معصفر گون، پوشش او خود سفید | □ | سرخ خفجه نگر از سرخ بید |
| بانگ وژخ مردمان، خشم آورید | □ | چون کشف انبوه غوغایی بدید |
| از فرنج منش خشم آمد مگر | □ | سر فرو بردم میان آبخور |
| می گسار اندر تکوک شاهوار | □ | خور به شادی روزگار نوبهار |
| صد قطار سار اندر زیر بار | □ | داشتی آن تاجر دولت شعار |
| پیش او دوستان همی زد بی کیار | □ | مرد مزدور اندر آغازید کار |
| هم چنان چون بر زمین دشوارتر | □ | آشکوحد بر زمین هموارتر |
| وز تو دارم نیز گندم در کنور | □ | از تو دارم هر چه در خانه خنور |

- | | | |
|--------------------------------|---|--------------------------------|
| چشم زی او برده، مانده خیر خیر | □ | گرسنه روباه شد تا آن تبیر |
| چون زمانی بگذرد، گردد گمیز | □ | آتشی بنشانند از تن تفت و تیز |
| دشت برگیرد بدان آوای تیز | □ | وز چکاوک نوف بینی رستخیز |
| یا چو زرین گوشوار از خوب گوش | □ | چون گل سرخ از میان پیلگوش |
| و آمد آن خرگوش را الفغده پیش | □ | شیر خشم آورد و جست از جای خویش |
| جایگاه هر دو اندر یک مفاک | □ | ابله و فرزانه را فرجام خاک |
| از برون سو باد سرد و بیمناک | □ | موی سر جغبوت و جامه ریمناک |
| شد هباک او به کردار مفاک | □ | زد کلوخی بر هباک آن فزاک |
| پیر گشتی ریخت موبت از هباک | □ | از دهان تو همی آید غشاک |
| خواست کورا بر کند از دیده کیک | □ | خشم آمدش و همان گه گفت: ویک |
| بس سبکباری، نه بد دانی، نه نیک | □ | ماده گفتا: هیچ شرمت نیست، ویک |
| خشک گشت، کش نجنبند هیچ رگ | □ | دم سگ بینی ابا بتفوز سگ |

- | | | |
|-------------------------------|---|-------------------------------|
| چون فراز آید بدو آغاز مرگ | □ | دیدنش بیگار گرداند مچرگ |
| ایستاده دیدم آن جا دزد و غول | □ | روی زشت و چشم‌ها همچون دو غول |
| چون که زن را دید فغ، کرد اشتم | □ | همچو آهن گشت و نداد ایچ خم |
| تا به خانه برد زن را با دلام | □ | شادمانه زن نشست و شادکام |
| نزد آن شاه زمین کردش پیام | □ | دارویی فرمود زامهران به نام |
| بس که برگفته پشیمان بودهام | □ | بس که بر ناگفته شادان بودهام |
| کرد باید مر مرا و او را رون | □ | شیر تا تیمار دارد خویشتن |
| پس شتابان آمد اینک پیرزن | □ | روی یکسو، کاغه کرده خویشتن |
| زش ازو پاسخ دهم اندر نهان | □ | زش به بیداری میان مردمان |
| چون بگردد پای او از پایدان | □ | خود شکوخیده بماند هم چنان |
| مار و غنده کربشه با کژدمان | □ | خورد ایشان گوشت روی مردمان |
| | □ | |

پرنیان سبز او زنگارگون	تاک رز بینی شده دینارگون
	<input type="checkbox"/>
زان که من امیدوارم نیز یون	از همالان وز برادر من فزون
	<input type="checkbox"/>
بفگن او را گرم و درویشی گزین	گر درم داری، گزند آرد بدین
	<input type="checkbox"/>
غاو شنگی به کف آوردش، گزین	مرد را نهمار خشم آمد ازین
	<input type="checkbox"/>
ماده ور بر کار خویش ار دارد او	ار همه خوبی و نیکی دارد او
	<input type="checkbox"/>
شور شور اندر فگند و کاو کاو	تنگ شد عالم برو از بهر گاو
	<input type="checkbox"/>
خود بیا هنجم ستیم از ریش تو	گفت: فردا بینی ام در پیش تو
	<input type="checkbox"/>
بر یکی بر چند بفزاید فره	کاش آن گوید که باشد بیش نه
	<input type="checkbox"/>
تا توانی رو هوا زی گنج نه	هیچ گنجی نیست از فرهنگ به
	<input type="checkbox"/>
جامه شان غفه، سموریشان کلاه	روی هر یک چون دو هفته گرد ماه
	<input type="checkbox"/>
هفت تابنده دوان در دو و داه	اختراند آسمانشان جایگاه
	<input type="checkbox"/>
نیک درمانی زنان را ساخته	سوس پرورده به می بگداخته

- | | | | |
|---|-----------------------------|---|--------------------------------|
| □ | پر بکنده، چنگ و چنگل ریخته | □ | خاک گشته، باد خاکش بیخته |
| □ | نزد تو آماده بدو آراسته | □ | چنگ او را خویشتن پیراسته |
| □ | سنجد چیلان بدو نیمه شده | □ | نقطه‌ی سرمه به یک یک برزده |
| □ | هست از مغز سرت، ای منگله | □ | همچو رش مانده تهی از کشکله |
| □ | بهترین یاران و نزدیکان همه | □ | نزد او دارم همیشه اندمه |
| □ | پس ببو بارید ایشان را همه | □ | نی شبان را میش زنده، نی رمه |
| □ | جای کرد از بهر بودن کازه‌ای | □ | زان که کرده بودشان اندازه‌ای |
| □ | گفت: ای من، مرد خام کل درای | □ | پیش آن فرتوت پیر ژاژخای |
| □ | بینی و گنده دهان داری و نای | □ | خایگان غر، هر یکی همچون درای |
| □ | پرسی و ناسور کون و گربه پای | □ | خایه غر داری تو، چون اشتر درای |
| □ | آبکندی دور و بس تاریک جای | □ | لغز لغزان چون درو بنهند پای |

- زشت و نافرهمخته و نابخردی
 آدمی رویی و در باطن بدی
- من سخن گویم، تو کانایی کنی
 هر زمانی دست بر دستی زنی
- دستگاه او نداند کز چه روی؟
 تنبل و کنبوره در دستان اوی
- شو، بدان گنج اندرون خمی بجوی
 زیر او سمچيست، بیرون شد بدوی
- چون یکی جبغبوت پستان بند اوی
 شیر دوشی زو به روزی دو سبوی
- خم و خنبه پر ز انده، دل تهی
 زعفران و نرگس و بید و بهی

باب پنجم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر متقارب

- | | | |
|------------------------------|---|------------------------------|
| بنداند نمودند و خشور را | □ | بدید آن سراپا همه نور را |
| کفن حله شد کرم بهرامه را | □ | کز ابریشم جان کند جامه را |
| به کوه اندرون گفت: کمکان ما | □ | بیا و بکن، بگسلد جان ما |
| توانی برو کار بستن فریب | □ | که نادان همه راست ببند و ریب |
| گرفت آب کاشه ز سرمای سخت | □ | چو زرین ورق گشت برگ درخت |
| ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت | □ | که از هیبتش شیر نر آب تاخت |
| چو گشت آن پریروی بیمار غنچ | □ | ببرید دل زین سرای سپنج |
| سگالندهی چرخ مانند غوج | □ | تبر برده بر سر چو تاج خروج |
| که بر آب و گل نقش ما یاد کرد | □ | که ماهار در بینی باد کرد |
| به دشمن بر، از خشم آواز کرد | □ | تو گفتی مگر تندر آغاز کرد |

- نفس را به عذرم چو انگیز کرد
 چو آذر فزا آتشم تیز کرد
- زهر خاشه‌ای خویشان پرورد
 که جز خاش وی را چه اندر خورد؟
- نشست و سخن را همی خاش زد
 ز آب دهن کوه را شاش زد
- بیادافره جاودان کردمند
 به دوزخ بماند روانش نزند
- یکی بزم خرم بیاراستند
 می و رود و رامشگران خواستند
- تن خنگ بید، ارچه باشد سپید
 به تری و نرمی نباشد چو بید
- کفیدش دل از غم، چون آن گفته نار
 کفیده شود سنگ تیمار خوار
- درخش، ارنخندد به وقت بهار
 همانا نگرید چنین ابر زار
- به دامم نیامد بسان تو گور
 رهایی نیابی، بدین سان مشور
- رسیدند زی شهر چندان فراز
 سپه خیمه زد در نشیب و فراز
- چه خوش گفت مزدور با آن خدیش:
 مکن بد به کس، گر نخواهی به خویش

- تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک
-
- زبان گشته از تشنگی چاک چاک
- فگندند بر لاد پر نیخ سنگ
-
- نکردند در کار موبد درنگ
- به یک باد اگر بیشتر تار رنگ
-
- که باشد که بیشی بود بی درنگ
- دو جوی روان از دهانش زخلم
-
- دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم
- بهارست همواره هر روزیم
-
- به منکر فراوان، به معروف کم
- مکن خویشتن از ره راست گم
-
- که خود را به دوزخ بری بافدم
- به دشت ار به شمشیر بگزاردم
-
- ازان به که ماهی بیو باردم
- اگر باشگونه بود پیرهن
-
- بود حاجت برکشیدن زتن
- جگر تشنگانند بی توشگان
-
- که بیچارگانند و بی زاوران
- وگر پهلوانی ندانی زبان
-
- ورز رود را ماورالنهر دان
- که هر که که تیره بگردد جهان
-
- بسوزد چو دوزخ شود با دران

- | | | |
|------------------------------|---|---------------------------------|
| بداندیش دشمن برو ویل جو | □ | که تا چون ستاند ازو چیز او |
| سرشک از مزه همچو در ریخته | □ | چو خوشه ز سارونه آویخته |
| نشسته به صد چشم بر باره‌ای | □ | گرفته به چنگ اندرون باره‌ای |
| لب بخت پیروز را خنده ای | □ | مرا نیز مروای فرخنده ای |
| میلنج دشمن، که دشمن یکی | □ | فزونست و دوست ار هزار اندکی |
| ایا خلعت فاخر از خرمی | □ | همی رفتی و می نوشتی ز می |
| جوان بودم و پنبه فخمیدمی | □ | چو فخمیده شد دانه برچیدمی |
| جوان چون بدید آن نگاریده روی | □ | به سان دو زنجیر مرغول موی |
| به خنیاگری نغز آورد روی | □ | که: چیزی که دل خوش کند، آن بگوی |
| به چشم دلت دید باید جهان | □ | که چشم سر تو نبیند نهان |
| بدین آشکارت ببین آشکار | □ | نهانیت را بر نهانی گمار |

باب ششم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر خفیف

- | | |
|-----------------------------|------------------------------|
| گشت زنگار گون همه لب کشت | تا سمو سر بر آورید از دشت |
| تا پزند از سمو طعامک چاشت | هر یکی کاردی ز خوان برداشت |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| عشق شد در جهان فیار مرا | نیست فکری به غیر یار مرا |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| ز رع کشتست و ذرع گوشه‌ی کشت | زرع و ذرع از بهار شد چو بهشت |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| کی شکوهد ز خار؟ چیره خورد | اشتر گرسنه کسیمه برد |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| گذر او به مرغزن باشد | هر کرا راهبر زغن باشد |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| هرچه آن بیشتر به خویش تند | دیوه هر چند کابرشم بکند |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| وز بد زاغ بوم را چه رسید؟ | گاو مسکین ز کید دمنه چه دید؟ |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| نسری ساخت بر سر کهسار | دور ماند از سرای خویش و تبار |
| <input type="checkbox"/> | <input type="checkbox"/> |
| نشود سیر ازو دلم یرگس | گرچه نامردمست آن ناکس |

- | | | |
|-----------------------------|---|---------------------------|
| دخت کسری ز نسل کیکاوس | □ | درستی نام، نغز چون طاوس |
| تبر از بس که زد به دشمن کوس | □ | سرخ شد همچو لالکای خروس |
| آن که از این سخن شنید ارزش | □ | باز پیش آر، تا کند پزهش |
| خویشتن پاک دار و بی‌پرخاش | □ | هیچ کس را مباحش عاشق غاش |
| خویشتن پاک دار بی‌پرخاش | □ | رو به آغاش اندرون مخراش |
| خویش بیگانه گردد از پی دیش | □ | خواهی آن روز مزد کمتر دیش |
| از بزرگی که هستی، ای خشنوک | □ | چاکرت بر کتف نهد دفتوک |
| از تو خالی نگارخانه‌ی جم | □ | فرش دیبا فکنده بر بجکم |
| من چنین زار ازان جماش شدم | □ | همچو آتش میان داش شدم |
| من چنان زار ازان جماش درم | □ | همچو آتش میان داش درم |
| جان ترنجیده و شکسته دلم | □ | گویی از غم همی فرو گسلم |

- | | | |
|---|-----------------------------|------------------------------|
| □ | باد بر تو مبارک و خنشان | جشن نوروز و گوسپند کشان |
| □ | بودنی بود، می بیار اکنون | رطل پر کن ، مگوی بیش سخون |
| □ | چون نهاد او پهند را نیکو | قید شد در پهند او آهو |
| □ | چون به بانگ آمد از هوا بخنو | می خور و بانگ رود و چنگ شنو |
| □ | از شبستان بیشکم آمد شاه | گشت بشکم ز دلبران چون ماه |
| □ | ریش و سبلت همی خضاب کنی | خویشتن را همی عذاب کنی |
| □ | آن که نشک آفرید و سرو سهی | وان که بید آفرید و نار و بهی |

باب هفتم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر هزج

- | | | |
|------------------------------|---|-----------------------------|
| شبی دیرند و ظلمت را مهیا | □ | جو نایبنا درو دو چشم بینا |
| درنگ آر ای سپهر چرخ وارا | □ | کیاخن ترت باید کرد کارا |
| چراغان در شب چک آن چنان شد | □ | که گیتی رشک هفتم آسمان شد |
| چو یاوندان به مجلس می گرفتند | □ | ز مجلس مست چون گشتند رفتند |
| نیارم بر کسی این راز بگشود | □ | مرا از خال هندوی تو بfnود |
| اگرچه در وفا بی شبهی و دیس | □ | نمی دانی تو قدر من ازندیس |
| بود زودا، که آیی نیک خاموش | □ | چو مرغابی زنی در آب پاغوش |
| الهی، از خودم بستان و گم کن | □ | به نور پاک بر من اشتلم کن |
| سر سرو قدش شد باژگونه | □ | دو تا شد پشت او همچون درونه |
| تو از فرغول باید دور باشی | □ | شوی دنبال کار و جان خراشی |

□

رسید او تا به نزد پادشاهی

به راه اندر همی شد شاهراهی

□

زهر گونه درو تمثالها ساخت

بهشت آیین سرایی را پرداخت

درش سیمین و زرین پالکانه

ز عود و چندن او را آستانه

باب هشتم

ابیات پراکنده از مثنوی‌های اوزان دیگر مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا، آوا ده ای ساقی، آن قدح باما ده

□

جوانی گسست و چیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی

□

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی

مثنوی بحر سریع

جامه پر صورت دهر، ای جوان چرک شدوشد به کف گازران

رنگ همه خام وچنان پیچ و تاب منتظرم تا چه برآید ز آب؟

□

لقمه‌ای از زهر زده در دهن مرگ فشردهش همه در زیر غن

مثنوی دیگر بحر هزج

بگرفت به چنگ چنگ و بنشست بنواخت به شست چنگ را شست

□

فرخار بزرگ و نیک جایست کان موضع آن بت نوایست

□

نه کفشگری که دوختستی نه گندم و جو فرو خستی

دوستان عزیز خواننده ، امیدوارم از تلاش به عمل آمده برای گردآوری این مجموعه کمال رضایت را داشته باشید.
 در شرایط کنونی که وضعیت قیمت کتاب های مقتلف در سطح جامعه رو به فزونی است، انتشار الکترونیکی کتب میتواند
 گامی موثر برای در اختیار گذاشتن این کالای فرهنگی به تمام اقشار مقتلف باشد. شما نیز میتوانید کتاب مورد علاقه خود
 را به آسانی به دیگران تقدیم کنید .

محصولات این ناشر:

- | | | | |
|------------------------------------|------------------|--|------------------|
| 1-گزیده دیوان ملک الشعرای بهار | کد انحصاری: #001 | 13- عشاقنامه عبید زاکانی | کد انحصاری: #013 |
| 2-دیوان غزلیات خواجه کرمانی | کد انحصاری: #002 | 14-رساله منظوم موش و گربه عبید زاکانی | کد انحصاری: #014 |
| 3-رساله منظوم نان و حلوا شیخ بهایی | کد انحصاری: #003 | 15-دیوان اشعار فخرالدین عراقی | کد انحصاری: #015 |
| 4-منظومه خلد برین وحشی بافقی | کد انحصاری: #004 | 16-مخزن الاسرار نظامی | کد انحصاری: #016 |
| 5-هفت اورنگ عبدالرحمن جامی | کد انحصاری: #005 | 17-منطق العشاق یا ده نامه اوحدی مراغه ای | کد انحصاری: #017 |
| 6-رساله منظوم شیر و شکر شیخ بهایی | کد انحصاری: #006 | 18-دیوان اشعار فروغی بسطامی | کد انحصاری: #018 |
| 7-دیوان اشعار رودکی | کد انحصاری: #007 | 19-خردنامه-اقبال نامه- نظامی | کد انحصاری: #019 |
| 8-گشتاسپ نامه اثر حماسی دقیقی | کد انحصاری: #008 | 20-منظومه ناظر و منظور وحشی بافقی | کد انحصاری: #020 |
| 9-رساله منظوم نان و پنیر شیخ بهایی | کد انحصاری: #009 | 21-دیوان شمس مولوی (دو قسمت) | کد انحصاری: #021 |
| 10-دیوان اشعار سیف فرغانی | کد انحصاری: #010 | 22-گزیده دیوان مسعود سعد سلمان | کد انحصاری: #022 |
| 11-دیوان غزلیات انوری | کد انحصاری: #011 | 23-دیوان اشعار هاتف اصفهانی | کد انحصاری: #023 |
| 12-مواعظ سعدی | کد انحصاری: #012 | | |

و به زودی از همین ناشر:

دیوان اشعار حافظ شیرازی، ناصر خسرو قبادیانی، محتشم کاشانی، صائب تبریزی، امیر خسرو دهلوی و ...

[HTTP://GHAFASEH.4SHARED.COM](http://ghafaseh.4shared.com)